تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

ابو اسلام احمد بن علی

موقعیتهایی که پیامبر ﷺ گریه کرد!

محمد جمالزهی



بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسنامه : محمد جمالزهی

عنوان : **موقعیتهایی که پیامبر گریه کرد**

مشخصات ظاهری :۴۰ رقعی

شابک : ۷-۲۴-۶۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : پیامبر

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۸۴م ۸ج/ ۴۶/ bp۲۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابخانه ملی:۲۵۹۲۶۶۶

نام کتاب : موقعیتهایی که پیامبر گریه کرد

تالیف: محمد جمالزهی

ناشر : نگین کویر

تیراژ: ۳۰۰۰

قطع : رقعی

تاریخ انتشار : اول ۱۳۹۰

چاپ: نیکو

صحافی یاسین : ۰۹۳۵۹۷۶۰۵۰۲

شابک: ۷-۲۴-۶۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸

موقعیتهایی که پیامبر گریه کرد!

تدوین:

ابو اسلام احمد بن علی

ترجمه

محمد جمالزهی

فهرست

به نام خداوند بخشنده مهربان

با نام و یاد خدا و درود و سلام بر پیغمبر مکرم اسلام، حضرت محمد ﷺ.

« پروردگارا پس از آنکه راهمان نمودی دلهای ما را به بدی مگرایان و از جانب خودت رحمتی به ما عطا کن که تویی بخشنده! »

گریه طبع و سرشتی است انسانی، که خداوند سبحان و متعال در آدمیان به ودیعه نهاده و فرموده: « او همان کسی است که خندانده و گریانده. » و برترین کسی که گریسته و گریانده، همانا رسول خداست. در سنت نبوی دلایل واضح و روشنی وجود دارد که به ما می گوید، گریه ای که حضرت رسول ما را بدان فرمان داده باید خالی از بی تابی و زاری و فریاد و دریدن گریبان و کارهایی باشد که ایشان ما را از آنها بازداشته است.

از جمله باعظمت ترین گریستن‌ها، گریه ای است که از روی ترس و خشیت الهی باشد. در حدیث شریف آمده: دو چشم به آتش در نمی آیند: چشمی که از ترس و خشیت الهی گریسته و چشمی که در راه خدا نگهبانی داده است. خداوند متعال می فرماید: ﴿ ویخرون للأذقان یبکون ویزیدهم خشوعا ﴾

نیز می فرماید: ﴿ خروا سجدا وبکیا ﴾

این آیات نشان می دهند که گریستن در نماز از ترس خدا باعث بطلان نماز نمی شود؛ زیرا خداوند متعال چنین افرادی را که در حال سجده می گریند، ستوده است.

از خدای متعال خواستاریم که این کار ما را به عنوان عملی خالصانه در راه خود بپذیرد و امید است که همگان را از آن بهره مند سازد و ما را از کسانی گرداند که سخنان را می شنوند و بهترین آنها را می پذیرند. امید داریم که سنت پیامبر بزرگوار حضرت محمدﷺ را درک کنیم و آن را چراغ راه خود قرار دهیم که او بهترین راه برای رسیدن به بهشت برین الهی است تا آنکه همراه با پیامبران و راستان و شهدا و صالحان محشور شویم که هم اینان بهترین همراهان ما در آن دنیا هستند.

درود و سلام خدا بر حضرت محمد و خاندان و یاران او باد.

مؤلف

ابو اسلام احمد بن علی

خداوند با وجود اشک چشم و اندوه قلب، عذاب نمی کند

اصبغ به نقل از ابن وهب به ما خبر داده و گفته عمرو بـه نقـل از سـعید بن حارث انصاری و او هم از عبدالله بن عمر به من خبر داده و گفته: سعد بـن عبـاده بـه خـاطر یـک بیمـاری در بـستر افتـاده بـود. پیـامبر بـه همـراه عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود به عیـادت او آمدند. وقتی حضرت بر او وارد شد دید که خانواده اش گـرد او حلقـه زده انـد. فرمـود: درگذشـته؟ گفتنـد: نـه، رسـول خـدا! پیـامبر گریـست و هنگامی که مردم گریه پیامبر را دیدند، به گریه افتادنـد. حـضرت فرمـود: مگر نشنیده اید که خداوند با وجود اشک چـشم و انـدوه قلـب، کـسی را عذاب نمی کند؛ ولی با این [به زبانش اشـاره کـرد] عـذاب مـی دهـد یـا می آمرزد و مرده با گریه اطرافیان، رنج و عذاب می کشد؟!

(صحیح بخاری ج۱/ص۴۳۹)

دیدار پیامبر با انصار

حسن بن علی معمری به نقل از ایوب بن محمد وزان و او هم از عبدالله بن سلیم و او هم از رشدین بن سعد و او هم از یونس بـن یزیـد و عقیـل و آنها هم از زهری و او هم از سائب بن یزید به ما خبر داده که رسول خـدا فَیء حاصل از غنائمی را که پس از جنگ هوازن بر جا مانده بود، تقسیم می کرد. خبر این تقسیم به مردم مکه و قریشیان و دیگران رسـید و انـصار خشمگین شدند. وقتی که پیامبر از این امر بـاخبر شـد بـه در خانـه‌هایـشان آمد و فرمود: هر که اینجا بوده از انـصار نیـست و بایـد بـه جـای دیگـری

کوچ کند. رسول خدا پس از ذکر تشهد و ستایش خدای عز و جل فرمود: ای انصاریان! درباره این غنایمی که دیگران را در تقسیمشان بر شما ترجیح دادم، سخنانی از شما به گوشم خورده است. من با این کار آن مردمان را به اسلام فرا می خوانم تا شاید از این پس با ایمانی که از صمیم قلب به اسلام پیدا کرده اند، به حقانیت اسلام شهادت دهند. سپس فرمود: ای انصاریان! مگر نه این است که خداوند به شما ایمان ارزانی داشته و کرامت و بزرگواری نصیبتان ساخته و شما را با نیکوترین عنوان که همانا یاران خدا و پیغمبرش است، نامیده است. اگر هجرت پیش نمی آمد من هم یکی از انصار بودم. اگر مردم به یک سو بروند و شما سویی دیگر را برگزینید، من سوی شما را انتخاب می کردم. راضی نمی شوید که آن مردم این گوسفندان و شتران و کالاها را نصیب برند و شما رسول خدا را داشته باشید؟

وقتی که انصار فرموده پیامبر را شنیدند، گفتند: راضی هستیم. پیامبر فرمود: پاسخ سخنانم را بدهید. انصار گفتند: ای رسول خدا! ما را در تاریکی یافتی و خدا به وسیله تو ما را به روشنایی درآورد. ما را بر لبه پرتگاه آتش دیدی و خداوند به فضل تو ما را رهایی بخشید. ما را گمراه یافتی و خدا به توسط تو ما را راه نمود. پس خدا را به عنوان پروردگار و اسلام را به عنوان دین و محمد را به عنوان پیامبر می پذیریم. حال ای رسول خدا! برترین راه کاری که به نظرت می رسد، درپیش بگیر. پیامبر فرمود: ای انصاریان! بدانید که جز این هم می گفتید راست گفته بودید. اگر می گفتید: مگر رانده نشده بوی و ما پناهت دادیم؟! مگر مشرکان

قولت را تکذیب نمی کردند و ما تصدیقت نمودیم؟! مگر از یاری‌ات فرونگذاشته بودند و ما به یاری‌ات شتافتیم و آنچه را که مردم به خاطرش تو را رانده بودند پذیرفتیم؟! اگر اینها را نیز می گفتید راست گفته بودید.

انصاریان گفتند: خدا و پیامبرش بر گردن ما و دیگران برتری و منت دارند. سپس انصاریان به گریه افتادند. آنقدر گریستند که پیامبر هم با ایشان به گریه افتاد و از آنان خشنود شد؛ چرا که انصار نسبت به سخنان پیامبر بیشترین خشنودی و رضایت را داشتند و این برایشان از هر مالی برتر بود.

(المعجم الکبیر ج۷/ص۱۵۱)

نصیحت پیامبر به اسامه بن زید

ابوالحسن بشر بن ابی بشر بصری به ما خبر داده که ولید بن عبدالواحد حرانی به نقل از حیان بصری و او هم از اسحاق بن نوح و او هم از محمد بن علی و او هم از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل به من خبر داده و گفته: شنیدم پیامبر رو به اسامه کرد و فرمود: ای اسامه! بر تو باد پیمودن راه بهشت و مبادا به راهی جز آن بروی. اسامه گفت: ای رسول خدا! چگونه می توان هرچه سریعتر آن راه را پیمود؟ فرمود: با تشنگی کشیدن در گرمای نیمروز و خویشتنداری در استمتاع از زنان. اسامه! همینطور روزه امر واجبی است؛ زیرا مایه قرب و نزدیکی تو به خدا می شود. هیچ چیز برای خدا محبوبتر از بوی دهان روزه‌داری نیست که خوراك و آشامیدنی را برای خدا رها کرده است. اگر در توان داری، چنان کن که اگر مرگ

به سراغت آمد شکمت خالی و جگرت از تشنگی سوخته باشد؛ زیرا بدینسان به والاترین جایگاه‌های آخرت دست می یابی و با پیامبران همنشین می شوی. خداوند از اینکه روحت بر آنان وارد شده، و در زمره آنان قرار گرفته ای خشنود می شود و بر تو درود می فرستد.

ای اسامه! مبادا روزی بیاید که جگرسوخته‌ای در روز قیامت شکایت تو را نزد خداوند ببرد. ای اسامه! مبادا مورد نفرین بندگانی قرار بگیری که از بادهای سوزان و سمی، گوشتی بر تنشان نمانده و پوستشان سوخته شده و جگرهایشان از تشنگی آلاوْ گرفته است تا جایی که این محنت و رنج را بر دیدگانشان هویدا و آشکار می‌بینی. خدا هرگاه به این بندگان نظر بیفکند فرشتگان شادمان می شوند، و زلزله ها و فتنه ها به وسیله این بندگان دفع می گردند.

سپس پیامبر گریست تا آنکه ناله اش بالا گرفت. مردم ترسیدند از اینکه با او سخنی بگویند و گمان بردند که مصیبتی از آسمان بر ایشان نازل خواهد شد. حضرت آرام شد و فرمود: وای بر این مردم! هر یک از ایشان که پروردگارش را اطاعت می کند، تنها به این خاطر که فرمان خدایش را برده است، کشته می شود و تکذیبش می کنند. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! در آن روز همگی بر دین اسلام هستند؟ فرمود: آری. گفت: پس چرا کسی را که از خدا اطاعت کند و آنان را به طاعت الهی فرمان دهد، می کشند؟ فرمود: ای عمر! روزی می رسد که مردمان از راه به در می شوند، بر چارپایان سواری می خورند و لباس های فاخر می پوشند. ایرانیان، خدمتگزاران ایشان می شوند و آنچنان خود را

زینت می دهند که یک زن خود را برای شویش می آراید. کسوت پادشاهان را به تن می کنند و بر آیین خسروپرویز و هرمز هستند و به مال دنیا طمع بسیار می ورزند.

(مسند الحارث (زوائدالهیثمی) ج۱/ص۴۳۰-۴۳۱)

دیگر نخوان ابن مسعود!

به نقل از ابوحنیفه و او هم از عبدالاعلی قاص و او هم به نقل از کسی که به او خبر داده و او هم از ابن مسعود روایت کرده که رسول خداﷺ به او فرمود: سوره «فرائض» را بخوان! او هم سوره نساء را خواند تا آنکه به این آیه رسید: ﴿ فکیف إذا جئنا من کل أمة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ﴾ حضرت با دست به او اشاره کرد که نخواند. او هم از تلاوت بازایستاد. راوی می گوید: پیامبر به گریه افتاد تا آنکه گریه اش شدیدتر شد و لحظه ای بعد آرامش پیدا کرد. سپس فرمود: دوباره بخوان! او دوباره از اول سوره شروع به خواندن کرد تا به این آیه رسید. باز هم پیامبر به گریه افتاد و عبدالله دست از تلاوت کشید. سه بار این جریان تکرار شد.

(کتاب الآثار ج۱/ص۴۶)

شفاعت پیامبر برای طلب باران

روایت شده که حضرت نماز جمعه را اقامه کرد. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا! زمین ها بی حاصل شده اند و چارپایانمان از بین

رفته اند. برایمان طلب باران کن. رسول خدا دستانش را به آسمان بَرد و دعا کرد. هنوز دستانش را به هم نرسانده بود که باران بارید. حضرت فرمود: خدا ابوطالب را خیر دهد! اگر زنده بود دیدگانش روشن می شد. علی گفت: ای رسول خدا! منظورت آن گفته ابوطالب است که: مرد سپیدرویی به آسمان رو می کند و از ابرها طلب باران می نماید. همو که پناه یتیمان و حامی بیوه‌زنان است. پیامبر فرمود: آری. در برخی روایات آمده که آن اعرابی برخاست و چنین سرود:

هنگامی به نزد تو آمده‌ایم که دختر باکره، شیر در سینه‌اش جمع شده و مادر از کودکش دست کشیده است. (کنایه از بغرنجی اوضاع به خاطر نباریدن باران)

و در آخر می گوید:

ما جز تو گریزگاهی نداریم و مردم تنها به پیامبران خود پناه می برند.

پیامبر گریست تا آنکه ریش مبارکش خیس شد. سپس از منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای الهی، دستانش را به آسمان بالا برد و فرمود: پروردگارا! بارانی فراوان، نیک، گوارا، و سودمند برایمان بفرست که کس را گزند نرساند و به زودی بر ما ببارد. رسول خدا دستش را به سینه اش بازنگردانده بود که آسمان شروع به بارش کرد.

(بدائع الصنائع ج ۱/ص۲۸۳)

چرا حضرت رسولﷺ بر سر خاک مادرش گریست؟

محمد بن علی مروزی به نقل از ابودرداء عبدالعزیز بن منیب و او هم از اسحاق بن عبدالله بن کیسان و او هم از پدرش و او هم از عکرمه و او هم از ابن عباس به ما خبر داده که رسول خدا از غزوه تبوک بازگشته. حضرت وقتی از گردنه عسفان فرود آمد به یارانش دستور داد که در پایین گردنه اتراق کنند تا او بازگردد. حضرت رفت و بر سر قبر مادرش فرود آمد. مدت زیادی با خدا مناجات کرد تا آنکه به گریه افتاد. یاران به خاطر گریه پیامبر گریستند و گفتند: پیامبر خدا در این مکان گریسته چون خداوند در میان امت او چیزی فروفرستاده که از توانشان بیرون است. وقتی آنان گریستند، حضرت برخاست و به نزد ایشان رفت و فرمود: چرا می گریید؟ گفتند: ای پیامبر خدا! به خاطر گریه تو گریستیم و با خود گفتیم که شاید خدا در امت پیامبر چیزی نازل کرده که از تاب و توانشان خارج است.

پیامبر فرمود: من به این خاطر نگریستم هر چند گریه من به خاطر چیزی که شما گفتید هم بود. من بر قبر مادرم فرود آمده بودم و از خدا خواستم تا مرا اجازه دهد تا در روز قیامت مادرم را شفاعت کنم؛ ولی خدا نپذیرفت و دلم برای مادرم سوخت و به گریه افتادم. سپس جبرئیل نزد من آمد و فرمود: اینکه ابراهیم برای پدرش طلب آمرزش کرد به این خاطر بود که چنین وعده ای به او داده شده بود ولی آنگاه که معلوم شد پدرش دشمن خداست از او بیزاری جست. تو هم از مادرت بیزاری بجوی همانگونه که ابراهیم از پدرش تبری جست. من هم دلم به حال

مادرم سوخت و از خدا خواستم تا چهار چیز را از امتم بردارد: خدا دو چیز را از سر آنان دور کرد ولی دو چیز دیگر را نه. از خدا خواستم تا رجم آسمانی و فرورفتن در زمین را از سر آنان بگرداند و آنان را پراکنده و متفرق نسازد و ظلم برخی را بر بعضی دیگر نچشاند. خداوند رجم آسمانی و فرورفتن در زمین را از آنان دور نمود ولی دو مورد آخر را یعنی کشته شدن و پراکندگی را از سرشان نگرداند.

(تفسیر ابن کثیر ج۲/ص۳۹۴)

به دیدار مردگان بروید که این کار، مرگ را فرایاد می آورد

ابو عبدالله حافظ به نقل از ابو عبدالله محمد بن یعقوب حافظ و ابوالفضل حسن بن یعقوب روایت کرده که گفته‌اند که محمد بن عبدالوهاب فراء به نقل از یعلی بن عبید و او هم از ابو منین یزید بن کیسان و او هم از ابو حازم و او هم از ابوهریره نقل کرده که رسول خدا به زیارت قبر مادرش رفت و گریست. از گریه او کسانی که پیرامونش بودند به گریه افتادند. سپس حضرت فرمود: از پروردگارم اجازه خواستم تا به دیدار قبر مادرم بیایم و اجازه داد. نیز از او خواستم تا به من اجازه دهد برای او طلب آمرزش کنم ولی چنین اذنی به من نداد. پس ای مردم! به دیدار مردگان بروید که این کار، مرگ را فرایاد می آورد.

(سنن البیهقی الکبری ج۴:ص۷۰)

دختر را در چاه انداختم

روایت است که مردی از یاران پیامبر با حالی اندوهبار در پیش رسول خدا نشسته بود. رسول خدا به او فرمود: چه شده اندوهگینی؟ گفت: ای رسول خدا! من در دوره جاهلیت گناهی مرتکب شده‌ام که می ترسم خدا مرا نیامرزد هر چند که ایمان آورده ام. حضرت به او فرمود: گناهت چیست؟ گفت: ای رسول خدا! من از کسانی بودم که دخترانشان را می کشتند. دختری نصیبم شد و زنم وساطت کرد که دخترم را نکشم. من هم رهایش کردم تا آنکه بزرگ شد و به سن بلوغ رسید. او از زیباترین دختران بود. وی را خواستگاری کردند ولی تعصبی که داشتم به سراغم آمد و دلم طاقت نیاورد که او را شوهر بدهم یا آنکه بدون شوهر در خانه رهایش کنم. به زنم گفتم: می خواهم به فلان قبیله بروم و خویشانم را ملاقات کنم. پس او را با من بفرست. زن خوشحال شد و با زیور و لباسهای فاخر او را آراست و از من پیمان گرفت که به او خیانت نکنم.

او را به سر چاهی بردم و به داخل چاه نگاه کردم. دختر فهمید که می خواهم او را در چاه بیندازم. دست به دامنم شد و شروع به گریستن کرد و می گفت: پدرم! با من چه می خواهی بکنی؟ دلم به حالش سوخت و دوباره به چاه نگاه کردم و تعصبی که داشتم به سراغم آمد. دوباره دست به دامنم شد و گفت: پدر! در امانت مادرم خیانت نکن! من هم یک نگاه به چاه می کردم و یک نگاه به دخترم تا دلم به رحم می آمد. ولی بالاخره شیطان بر من چیره شد و او را بلند کردم و به صورت واژگون در چاه انداختم. او در چاه فریاد می زد که پدرم تو مرا کشتی. مدتی آنجا

ماندم تا آنکه صدایش قطع شد و من بازگشتم. رسول خدا و یارانش گریستند و حضرت فرمود: اگر به من دستور داده شده بود که افراد را به خاطر کرده هایشان در جاهلیت مجازات کنم، تو را کیفر می دادم.

(تفسیر قرطبی ج۷/ص۹۷)

باید شکیبا باشی تا اجر این شکیبایی به پایت نوشته شود

موسی بن اسماعیل به نقل از عبدالواحد و او هم از اسامه به ما خبر داده و گفته که پسر یکی از دختران پیامبر در حال احتضار بود. به سراغ پیامبر فرستادم تا نزد دخترش بیاید. حضرت هم پیغام فرستاد که هر آنچه را خداوند گرفته و بخشیده، از آن خود اوست و همه ما تا سرآمد مشخصی زندگی می کنیم. باید شکیبا باشی تا اجر این شکیبایی به پایت نوشته شود.

دوباره سراغ حضرت فرستادم و خود نیز رفتم و پیامبر را قسم دادم. رسول خدا برخاست و من و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و عباده بن صامت با او به راه افتادیم. وقتی وارد خانه شدیم کودک را به حضرت دادند. سینه کودک خرخر می کرد، گویی یک پیرمرد نفس می کشید. رسول خدا گریست. سعد بن عباده گفت: می گریی؟ فرمود: خداوند تنها به بندگان مهربانش رحم می کند.

(صحیح بخاری ج۶/ص۲۷۱۱)

خویشان نزدیکت را بیم ده

ابوالوفا محمود بن ابوالقاسم بن عمر معروف به «حکما» نوه محمد بن ابو سعد بغدادی در نامه ای که از اصفهان فرستاده، به من خبر داده که

ابوالعلا محمد بن عبدالجبار بن محمد فرسانی در سال چهارصد و نود و پنج به آنها خبر داده که ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالرحمان بن عمر به ما خبر داده که ابوعبدالله محمد بن احمد بن حسن بن عمر بن بشیر ثقفی به ما خبر داده که حسن بن سهیل به ما خبر داده که سهل بن بکار به ما خبر داده که حماد بن سلمه به نقل از قتاده و او هم از انس به ما خبر داده و گفته: وقتی این آیه: ﴿ وأنذر عشیرتک الأقربین ﴾ نازل شد، رسول خدا گریست و سپس خاندان خود را گرد هم آورد و فرمود: ای فرزندان عبدمناف! خودتان را از آتش رهایی بخشید. ای فرزندان عبدالمطلب! خودتان را از آتش رهایی بخشید. ای فرزندان هاشم! خودتان را از آتش رهایی بخشید. سپس رو به فاطمه کرد و گفت: ای فاطمه بنت محمد! خودت را از آتش رهایی بخش که قرابت شما با من مسؤولیتتان را در برابر خدا از بین نمی برد، منتها شما صله رحم داشته باشید که مایه رحمت و آمرزش شماست.

(الأحادیث المختارة ج۷/ص۱۱۳ - ۱۱۴)

چشم، اشکبار می شود و دل، اندوهگین، ولی آنچه را که مایه خشم پروردگار است بر زبان نمی آوریم

سوید بن سعید به نقل از یحیی بن سلیم و او هم از ابن خیثم و او هم از شهر بن حوشب و او هم از اسماء بنت یزید به ما خبر داده و گفته که وقتی ابراهیم، پسر رسول خدا از دنیا رفت، رسول خدا بر او گریست. ابوبکر یا عمر به حضرت گفت: تو شایسته ترین کسی بودی که خدا گرامی ات

داشته است. پیامبر فرمود: چشم اشکبار می شود، و قلب، اندوهگین می گردد ولی آنچه را که مایه غضب پروردگار است بر زبان نمی آوریم. اگر این مصیبت وعده راستینی نبود و چنین وعده ای محقق نمی گشت و هر آفریده ای تابع آفریننده خود نمی بود، ای ابراهیم! بدان که ما بیش از حزن و اندوهی که بر تو داریم، اندوهگین می شدیم. ما به راستی از فراق تو دردمندیم.

(سنن ابن ماجه ج۱/ص۵۰۶)

چرا دیر آمدی؟ حال که آمده ای اندوهگینمان می کنی؟!

عبدالرزاق به نقل از ابن عیینه و او هم از اسماعیل و او هم از قیس و او هم از ابن مسعود روایت کرده که وقتی زید بن حارثه کشته شد، اسامه از همراهی با پیامبر تعلل ورزید، تا آنکه بالاخره نزد حضرت آمد و در پیش او ایستاد و گریه کرد. رسول خدا نیز گریست. پیامبر زمانی که آرام شد، فرمود: چرا دیر آمدی؟ حال که آمده ای اندوهگینمان می کنی؟! راوی می گوید؟: فردای آن روز، اسامه نزد حضرت آمد و پیامبر وقتی او را دید که به سویش می آید فرمود: من آنچه را که دیروز از تو دیدم، امروز هم خواهم دید. اسامه به پیامبر نزدیک شد، گریه کرد و رسول خدا هم گریست.

(مصنف عبد الرزاق ج۳/ص۵۶۳)

رسول خدا گریست و جبرئیل هم به گریه افتاد

ابو مسلم به ما خبر داده و گفته که حکم بن مروان کوفی به ما خبر داده و گفته که سلام طویل به نقل از اجلح بن عبدالله کندی و او هم از عدی بن عدی کندی به ما خبر داده و گفته: عمر بن خطاب می گوید: جبرئیل در آن وقتی که همیشه نزد رسول خدا می آمد، بر او وارد شد. رسول خدا برخاست و فرمود: ای جبرئیل! چه شده؟ می بینم که رنگت پریده است. گفت: به این خاطر نزد تو آمده ام که خداوند جهنم را مهیا کرده است. رسول خدا فرمود: ای جبرئیل! آتش و جهنم را برایم توصیف کن. جبرئیل گفت: خداوند تبارك و تعالی فرمان برپایی جهنم را داد. سپس هزار سال در آن آتش افروخت تا رنگ آتش سفید شد. بعد از آن فرمان داد تا هزار سال دیگر در آن، آتش بیفروزند تا آنکه رنگ آتش سرخ شد. سپس دیگربار دستور افروختن آتش را برای هزار سال داد تا آنکه آتش دوزخ سیاه شد. هم اکنون، این آتش، سیاه و تاریك است و لهیب آن چیزی را روشن نمی کند و هیچ چیز زبانه هایش را فرو نمی نشاند.

سوگند به کسی که تو را به حق فرستاد اگر به اندازه یک سر سوزن، درِ جهنم باز شود، همه کسانی که روی زمین هستند از فرط گرمایش خواهند مرد. سوگند به کسی که تو را به حق فرستاد اگر یکی از جامه‌های اهل دوزخ در میان آسمان و زمین آویزان شود همه اهل زمین از گرمایش جان می سپارند. سوگند به کسی که تو را به حق فرستاد اگر یکی از نگهبانان دوزخ در برابر اهل دنیا قرار بگیرد و مردم به او نگاه

کنند، همه کسانی که روی زمین هستند از زشترویی او و بوی بدی که دارد هلاک خواهند شد. سوگند به کسی که تو را به حق فرستاد اگر یکی از حلقه‌های زنجیری که خدا در کتابش آن را توصیف نموده و بر گردن جهنمیان می افکنند، روی کوه‌های این جهان، قرار بگیرد، طولی نمی کشد که آن کوه‌ها در قعر زمین فرو خواهد رفت. رسول خدا به جبرئیل فرمود: بس است جبرئیل! دیگر نگو که قبلم پاره‌پاره می شود و از دنیا می روم.

راوی می گوید: رسول خدا به جبرئیل که گریه می کرد نگریست و فرمود: می گریی جبرئیل، در حالی که خدا به تو چنین جایگاهی داده است؟ گفت: چرا نگریم؟ من بیشتر سزاوار گریستنم. شاید از نظر خداوند، در چنین موقعیت و جایگاهی که تو می گویی نباشم. چه بسا به بلایی که ابلیس دچارش شد، مبتلا گردم: همو که از فرشتگان بود. نمی دانم شاید به همان مصیبتی که هاروت و ماروت دچارش شدند، گرفتار آیم.

راوی می گوید: رسول خدا گریست و جبرئیل هم به گریه افتاد. همچنان می گریستند که ندا رسید: ای جبرئیل و ای محمد! خدای عزوجل شما را از ارتکاب معصیت مصون داشته است.

جبرئیل به آسمان اوج گرفت و رسول خدا از خانه خارج شد. به گروهی از انصار برخورد که با هم شوخی می کردند و می خندیدند. فرمود: در پس شما جهنم است، و می خندید؟! اگر آنچه را من می دانم شما هم می دانستید، اندک می خندیدید و بسیار می گریستید. آنگاه

دیگر هیچ خوردنی و آشامیدنی از گلویتان پایین نمی رفت و از ترس به بلندی‌ها می گریختید و به درگاه خدای عز و جل عجز و فروتنی می کردید.

ندا رسید: ای محمد! بندگانم را نومید مکن! من تو را فرستادم تا بر مردم آسان بگیری نه اینکه آنان را به دشواری بیفکنی. رسول خدا هم به انصار فرمود: اعمالتان را نیک کنید و به خدا تقرب جویید.

(المعجم الأوسط ج۳/ص۸۹-۹۰-۹۱)

وای بر اندوه و بلایی که می بینی!

عبدالله بن احمد بن حنبل به ما خبر داد که عباد بن زیاد اسدی به من خبر داده که عمرو ثابت به نقل از اعمش و او هم از ابی وائل شقیق بن سلمه و او هم از ام سلمه به ما خبر داده و گفته: حسن و حسین نزد پیامبر در خانه من بازی می کردند. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! امت تو، این نوه‌ات را پس از تو می کشند و با دست به حسین اشاره کرد. رسول خدا گریست و حسین را به سینه‌اش چسباند و سپس فرمود: این تربت نزد تو امانت است. رسول خدا خاک را بویید و فرمود: بوی اندوه و بلا می دهد! ام سلمه می گوید: رسول خدا فرمود: ای ام سلمه! وقتی این تربت متحول به خون شد ، بدان که فرزندم کشته شده است.

راوی می گوید: ام سلمه خاک را در شیشه‌ای قرار داد و هر روز به آن نگاه می کرد و می گفت: آن روزی که به خون کشیده می شوی، روزی است بس دهشتناک!

(المعجم الکبیر ج۳/ص۱۰۸)

خداوند بهشت و دوزخ را پیش از مخلوقات آفرید

ابو مسلم کشی به ما خبر داده که حجاج بن نصیر به ما خبر داده که حسن بن ابراهیم کرمانی عموی عطیه بن عطیه به نقل از عطاء بن ابی ریاح و او هم از عمرو بن شعیب به ما خبر داده و گفته که نزد سعید بن مسیب نشسته بودم. عده‌ای در آن مجلس تعریف می کردند که مردمانی هستند که می گویند: خداوند همه چیز را مقدر کرده به جز اعمال را. راوی می گوید: به خدا سعید بن مسیب آنچنان خشمگین شد که او را تا به حال آنگونه ندیده بودم. حتی خواست تا برخیزد و مجلس را ترک کند. چندی بعد آرام شد و گفت: باز هم بگویید! به خدا چیزهایی از آن مردمان شنیده ام که نشان از شرارت و پلیدی آنها دارد. وای بر آنان! اگر می دانستند چه بر زبان می آورند! گفتم: خدا خیرت دهد ای ابو محمد! چه می گفتند؟

راوی می گوید: قدری از خشمش فرو نشسته بود، سپس ابو محمد گفت: رافع بن خدیج به من خبر داده که از رسول خدا شنیدم که

می فرمود: مردمانی از امتم هستند که به خدا و قرآن کفر می ورزند و خود خبر ندارند، آنگونه که یهودیان و مسیحیان کافر شدند.

راوی می گوید: گفتم: فدایت شوم ای رسول خدا! چطور چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: به پاره‌ای از قضار و قدر الهی ایمان دارند ولی پاره دیگر را انکار می کنند.

راوی می گوید: گفتم: دیگر چه می گویند؟ فرمود: می گویند که خیر و نیکی از جانب خداوند است و شرّ و بدی از جانب ابلیس و کتاب خدا را شاهد می آورند. تا آنکه پس از ایمان به خدا و شناخت او، قرآن را انکار می کنند. امت من دچار کینه‌ها و دشمنی های آنان نمی شود و از بحث‌های انحرافی آنها در امان نمی ماند. آنان بی دینان امت من هستند. در زمان ایشان، سلطنت جور حکومت می کند و تا می توانند به ظلم و اسراف و گرنکشی می پردازند، تا آنکه خدای عز و جل مرض طاعون را در میان آنان می فرستد و بیشترشان را هلاك می کند. سپس زمین زیرپایشان شکاف بر می دارد و تنها اندکی از آنان نجات می یابند. در آن روز، انسان مؤمن بسیار اندوهناك است و به ندرت شادمان می شود. پس از آن مرحله، خداوند آنها را به صورت بوزینه و خوك در می آورد و چیزی نمی گذرد که دجّال ظهور پیدا می کند.

پس از این گفته ها، رسول خدا گریست تا جایی ما هم از گریه او گریستیم. گفتیم: چه چیز تو را به گریه انداخته؟ فرمود: دلم برای آن

گفت: خدای متعال همواره بینش و یقین ما را به وسیله شما فزون گرداند!

سپس چنین سرود:

زمانی که کودک بودی طعامت دادم و در روزگار جوانی، زندگی‌ات را تأمین کردم. تا قد برافرازی به بهای خمیدگی پشت من!

اگر شبی می آمد که ناخوش بودی، تا صبح به خاطر ناخوشی‌ات بیدار می ماندم و ناله می کردم.

من از مرگ و رفتن تو بیم دارم ولی می دانم که مرگ تقدیر حتمی ماست.

وقتی که مرگ می خواهد به سراغت بیاید گویی به سراغ من می آید و درِ خانه مرا می زند. پس اشک در چشمانم حلقه می زند.

تا آنکه بالغ شدی و به آنچه من برایت امید داشتم، دست یافتی.

در این حال، تندخویی و درشتی را به پاداش، به من دادی، گویی که تو بودی که مرا بزرگ کردی و بر من منت می گذاشتی.

ای کاش اگر حق پدری‌ام را رعایت نمی کنی، لا اقل چنان رفتار کنی که یک همسایه می کند.

راوی می گوید: رسول خدا گریست. سپس شانه پسر را گرفت و فرمود: برو که تو و اموالت متعلق به پدرت است.

(نصب الراية ج۳/ص۳۳۸)

امروز من ناتوانم و او توانمند است

روایت شده که مردی از پـدرش بـه رسـول خـدا شـکایت بـرد کـه او اموالش را از او می گیرد. پیامبر او را خواند. پدر او، پیرمردی فرتوت بـود که به عصایش تکیه می کرد. حضرت جریان را از او پرسید. گفت: او در گذشته ناتوان و بی‌چیز بود در حالی که من توانمند و دارا بودم و اموالم را از او دریغ نمی کردم. امروز من ناتوان و بی‌چیزم و او توانمند و داراست و اموالش را از من دریغ می دارد. رسول خدا، گریست و فرمود: هیچ سنگ و گِلی نیست که این سخنان را بشنود و نگرید. سپس به فرزند فرمود: تو و اموالت متعلق به پدرت است.

(إعانة الطالبين ج٤/ص٢٧٩)

سرور بانوان جهان!

احمد بن محمد بن یزید زعفرانی به ما خبر داده که یوسف بـن محمـد بن صاعد به ما خبر داده که لیث بـن داوود قیـسی کـه از او بـه نیکـی یـاد می کردند به ما خبر داده که مبارک بن فضاله به نقل از حسن خبـر داده و گفته: عمران بن حصین می گوید: روزی از خانه خارج شدم و بـه رسـول خدا برخوردم که ایستاده بود. به من فرمود: ای عمران! فاطمه بیمار اسـت، آیا می توانی به عیادت او بیایی؟

راوی می گوید: گفتم: پدر و مادرم به فدایت! چـه افتخـاری بـالاتر از این؟! رسول خدا به راه افتاد و من هم با او رفتم تا آنکه به درِ خانه رسـید. فرمود: سلام علیکم، اجازه ورود هـست؟! فاطمـه گفـت: علـیکم الـسلام،

بفرمایید. رسول خدا فرمود: شخصی همراه من است. فاطمه گفت: به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده، جز این چادر چیزی بر سر ندارم.

راوی می گوید: رسول خدا لحاف کهنه‌ای همراه داشت و آن را به سوی فاطمه انداخت و فرمود: این را به سرت ببند. فاطمه هم چنین کرد. سپس فاطمه گفت: بفرمایید داخل! حضرت وارد خانه شد و من هم پشت سر او وارد شدم. رسول خدا بالای سرش نشست و من هم نزدیک حضرت نشستم. پیامبر فرمود: دخترم! حالت چطور است؟ گفت: ای رسول خدا! به خدا درد دارم، و این که چیزی برای خوردن ندارم بر دردهایم می افزاید.

راوی می گوید: رسول خدا و فاطمه گریستند و من هم به گریه افتادم. حضرت فرمود: دخترم! صبر پیشه کن دو یا سه بار فرمود. سپس فرمود: ای دخترم! راضی نیستی که سرور بانوان جهانی؟ گفت: ای کاش می مردم [از خوشحالی]، پس مریم دختر عمران چه؟ حضرت به او فرمود: دخترم! او سرور بانوان زمان خود بود و تو سرور بانوان زمان خودی. سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، تو را به همسری آقا و سروَری در دنیا و آخرت درآوردم که جز منافق نسبت به او کینه نمی‌ورزد.

(جزء فضائل فاطمة ج۱/ص۲٤)

شتری که سخن می گوید!

شیخ ابومحمد عبدالله بن حامد فقیه در کتاب دلائل النبوه که یک جلد قطور و مملوء از ظرایف و نکات است می گوید: ابوعلی فوارسی به من خبر داده که ابوسعید به نقل از عبدالعزیز بن شهلان قواس به ما خبر داده که ابوعمرو عثمان بن محمد بن خالد راسبی به ما خبر داده که عبدالرحمان بن علی بصری به ما خبر داده که سلامه بن سعید بن زیاد بن ابی هند رازی به ما خبر داده که پدرم از پدرش و او هم از جدش به من خبر داده که غنیم بن اوس رازی به ما خبر داده و گفته که با رسول خدا نشسته بودیم که شتری به سرعت به طرف ما آمد تا آنکه به رسول خدا رسید و از ترس ایستاد. رسول خدا فرمود: ای شتر! آرام باش! اگر راستگو باشی، این صداقت به سود تو خواهد بود و اگر دروغگو باشی، دروغ به زیان توست. هرچند خداوند متعال کسی را که به او پناه ببرد در امان داشته و آنکه در جوار اوست خوفی به دل راه نمی دهد. گفتیم: ای رسول خدا! این شتر چه می گوید؟ فرمود: صاحبان این شتر قصد قربانی کردن آن را داشته اند و شتر هم از دستشان گریخته و از پیامبرتان پناه خواسته اشت. در این میان، صاحبان شتر در حالیکه با یکدیگر مشاجره می کردند به سوی ما آمدند. وقتی شتر به آنها نگاه کرد، رمید و نزدیک رسول خدا آمد. گفتند: ای رسول خدا! این شتر ماست که سه روز است از دست ما گریخته و اکنون آن را در اینجا یافته‌ایم. رسول خدا فرمود: از شما به تلخی شکایت می کند. گفتند: چه می گوید ای رسول خدا؟ فرمود: می گوید که در میان شترانتان زندگی می کرده و شما در تابستان بار بر او حمل می کردید و به چراگاهش می بردید و در هنگام زمستان به جاهای

گرم می رفتید. گفتند: چنین بوده ای رسول خدا! فرمود: پاداش بنده صالح از سوی سرورانش چیست؟ گفتند: ای رسول خدا! ما آن را نمی فروشیم و ذبح نمی کنیم. فرمود: این شتر از شما پناه خواست و به او پناه ندادید. من بیش از شما سزاوار است که دلسوزی و شفقت داشته باشم؛ زیرا خداوند رحمت و شفقت را از دلهای منافقان زدوده و به دلهای مؤمنان نشانده است.

پیامبر شتر را به صد درهم خرید و فرمود: ای شتر! برو که به خاطر خدا آزادی. شتر بر سر رسول خدا غرشی کرد و حضرت فرمود: آمین! برای بار دوم شتر غرید و حضرت آمین گفت. بار سوم هم شتر غرش کرد و پیامبر آمین گفت. بار چهارم که شتر غرید، حضرت گریست. گفتیم: ای رسول خدا! چه می گوید این شتر؟ فرمود: می گوید: خدا تو را به خاطر اسلام و قرآنی که برایمان به ارمغان آوردی، خیر دهد. من هم آمین گفتم. گفت: خداوند در روز قیامت رعب و هراس امتت را فرونشاند، آنگونه که رعب و هراس مرا فرونشاندی! من هم آمین گفتم. گفت: خداوند خون امتت را از دشمنانش مصون بدارد، آنگونه که خون مرا حفظ کردی! گفتم: آمین. گفت: خدا در میان امتت تفرقه نیندازد! و من گریستم و گفتم: اینها نعمتهایی هستند که از پروردگارم خواستم و به من عطا کرد ولی یکی را از من دریغ کرد و جبرئیل از سوی خدا به من خبر داد که امت تو با شمشیر یکدیگر را نابود می کنند و تقدیر بر آن قرار گرفته است.

می گویم: این روایت بسیار عجیبی است که ندیدم هیچ یک از این مصنفان آن را در «دلائل» بیاورند؛ جز این مصنف. سند و متن روایت هم مورد انکار و شگفتی است؛ (والله أعلم).

(البداية والنهاية ج۶/ص۱٤۲-۱٤۳)

اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند

ابن اسحاق می گوید: هنگامی که رسول خدا قوم خود را به اسلام فراخواند، همگان به ندای او لبیک نگفتند تا آنکه حضرت پای خدایان آنها را به میان کشید و از آنان عیبجویی کرد. چون کار بدینجا رسید به او اعتراض کردند و در برابرش جبهه گرفتند و عموی پیامبر ـ ابوطالب ـ از او حمایت کرد. تعدادی از اشراف و بزرگان آنان مانند عتبه و شیبه و ابوجهل به نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! پسر برادرت خدایانمان را دشنام می دهد، از دینمان عیبجویی می کند، آرمانهایمان را نابخردانه می شمارد، و نیاکانمان را گمراه می خواند. یا او را از این کارها بازدار یا میان ما و او را خالی بگذار، ما خود می دانیم با او چه کنیم؛ اما از آنجا که تو نیز مانند ما با او مخالفی، پس می توانی با او کنار بیایی.

ابوطالب هم به نرمی با آنها سخن گفت و به نیکی پاسخشان را داد. آنها رفتند و رسول خدا هم به راه خود رفت: تا دین خدا را آشکار سازد و به خدای یکتا فراخواند. بالاخره قضیه میان حضرت و آنان شدت گرفت تا آنکه هر یک از قریشیان به اندیشه‌ای افتادند و کینه‌ای در سر پروراندند.

قریش از رسول خدا در میان خود بسیار یاد می کردند و یکدیگر را علیه او می شوراندند.

سپس مجدداً به سوی ابوطالب روانه شدند و گفتند: ای ابوطالب! تو در میان ما شرافت و جایگاه والایی داری و ما از تو خواسته بودیم که برادرزاده‌ات را از کارهایش بازداری، ولی چنین نکردی. به خدا ما دیگر تحمل نداریم که او به آبا و اجدادمان دشنام دهد و خدایانمان را عیب بگیرد و آرمانهایمان را نابخردانه بخواند؛ یا او را از کارهایش بازمی داریم یا با او و تو نبرد می کنیم تا آنکه یکی از دو گروه هلاک شود. بعد از پیش او رفتند.

تفرقه و خصومت قوم، بر ابوطالب گران آمد ولی در عین حال نه به اسلام رسول خدا دلخوشی نشان می داد و نه می خواست از یاری او دست بکشد.

او به حضرت گفت: ای پسر برادرم! قوم تو نزد من آمدند و چنین و چنان گفتند. پس بیا و حد خود را نگه داریم و مرا به کاری که در توانم نیست وامدار. رسول خدا گمان کرد که عمویش از یاری او دست کشیده و قصد دارد او را تحویل قریشیان بدهد و دیگر توان و یارای همراهی با او را ندارد. حضرت فرمود: عمو جان! اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از این کار بردارم تا آنکه یا خدا آن را آشکار سازد یا خود در راه آن از بین بروم، چنین نخواهم کرد.

سپس رسول خدا به گریه افتاد و برخاست. وقتی که حضرت در حال رفتن بود ابوطالب صدایش زد و گفت: بیا پسر برادرا! حضرت آمد و

ابوطالب گفت: برو و آنچه را خوش می داری بگو که من به خدا تو را در برابر هیچ چیز تسلیم آنها نخواهم کرد.

(المنتظم ج۲/ص۳۶۸)

صفوان بن معطل

صفوان بن معطل بن رحضه بن مؤمل بن خزاعی بن ابوعمرو پیش از غزوه مریسیع ایمان آورد و در آن نبرد با رسول خدا شرکت کرد و مردم را به جلو می راند. از قضا، گردن بند حضرت عایشه گم شد و او در صدد یافتن آن برآمد. مردم رفته بودند که صفوان از راه رسید و عایشه را دید. شترش را خواباند و عایشه سوار شد و سپاه به دنبال آنها روان شدند. سپس اهل افک (کسانی که در زمان حیات پیامبر به عایشه دروغ بستند) در این باره با صفوان سخن گفتند. صفوان هم سوگند خورد که اگر عذر و بهانه‌ای بیابد، حسان بن ثابت را با شمشیر بزند. وقتی این بهانه از جانب خدا فراهم شد (یعنی خداوند، اهل افک را تکذیب نمود)، صفوان با شمشیر به شانه حسان به ثابت ضربه زد و قوم حسان او را دستگیر کردند و به نزد رسول خدا آوردند.

حضرت، صفوان را به آنها واگذاشت تا قصاصش کنند ولی وقتی آنان از این کار روی گرداندند، رسول خدا گریست. به آنان گفتند که این رسول خداست که می گرید! حسان قضیه را به رسول خدا موکول کرد. پیامبر فرمود: حسان را واگذارید، او دوستدار خدا و رسولش است. سپس پیامبر در عوض آن، به حسان دو صله (عطیه) بخشید. بعد از آن ماجرا،

صفوان در جنگ خندق و نبردهای دیگر شرکت کرد و همراه با کرز بن جابر به دنبال عرنی‌ها که به شتران رسول خدا شبیخون زدند، به راه افتادند. او در همین سال در شمشاط وفات یافت.

(المنتظم ج۵/ص۳۳۰)

خداوند نسبت به بندگانش مهربان‌تر است

روایت شده که رسول خدا با یارانش در یکی از راه های مدینه قدم می زد که زنی او را قسم داد که به خانه‌اش بیایند. وارد خانه شدند و دیدند که آتش روشن است و بچه های زن پیرامون آن آتش به بازی مشغولند. زن گفت: ای پیامبر خدا! خداوند نسبت به بندگانش مهربانتر است یا من نسبت به کودکانم مهر و عطوفت بیشتری دارم؟ حضرت فرمود: طبعاً خداوند مهربانتر است؛ چرا که او مهربانترین مهربانان است. زن گفت: ای رسول خدا! هیچ فکر می کنی که من روزی، کودکانم را در آتش بیندازم؟ فرمود: نه. گفت: پس چگونه خدا بندگانش را به آتش دوزخ می افکند، حال که او نسبت به آنان مهربانتر است؟ راوی می گوید: رسول خدا گریست و فرمود: اینگونه به من وحی شده است.

(التعریفات ج۱/ص۱۲٤)

گریستن در حال استلام حجر الاسود

سلمه بن شیب به ما خبر داده که یعلی بن عبید به ما خبر داده که محمد بن عون به نقل از نافع و او هم از ابن عمر به ما خبر داده و گفته که

رسول خدا به سوی حجر الاسود رفت و آن را استلام کرد. سپس لبانش را بر آن گذاشت و مدت زیادی گریست. رویش را برگرداند و دید عمر گریه می کند، فرمود: ای عمر! اشکها اینجا سرازیر می شوند.

(صحیح ابن خزیمه ج٤:ص۲۱۲)

گریه و دعا در حال سجده نماز کسوف

ابوطاهر به ما خبر داده که ابوبکر به ما خبر داده که یوسف بن موسی به ما خبر داده که جریر به نقل از عطاء بن سائب و او هم از پدرش و او هم از عبدالله بن عمرو به ما خبر داده و گفته که یک روز در زمان رسول خدا خورشید گرفت. حضرت برخاست تا نماز بخواند. پیامبر قیام کرد و چیزی نگذشت که به رکوع رفت و به سرعت از رکوع برخاست و بی درنگ به سجده رفت. پس از سجده، فوراً سرش را بلند کرد و آنگاه دمید و گریست. سپس فرمود: پروردگارا! مگر با من عهد نبستی که تا زمانی که من در میان آنهایم، عذابشان نکنی؟! پروردگارا! مگر با من عهد نبستی تا زمانی که ما به درگاهت استغفار می کنند، عذابشان نکنی؟!

وقتی که دو رکعت نماز را به جا آورد، خورشید روشن شد و حضرت برخاست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: خورشید و ماه دو تا از نشانه‌های الهی هستند. هرگاه این دو گرفتند، به یاد خدا پناه ببرید. سپس فرمود: بهشت بر من عرضه شد تا آنجا که اگر می خواستم، می توانستم میوه‌ای از آن بچینم. پس از آن جهنم را به من نشان دادند و من هم در آن می دمیدم؛ چون ترسیدم شما را فراگیرد. سپس همواره می گفتم:

پروردگارا! مگر با من عهد نبستی که تا زمانی که من در میان آنهایم عذابشان نکنی؟! پروردگارا مگر با من عهد نبستی تا زمانی که به درگاهت استغفار می کنند، عذابشان نکنی؟! فرمود: در دوزخ، زن حِمیَریِ سیاه‌پوست و بلندقامت را که گربه‌ای داشت، دیدم. زن در دنیا گربه‌اش را حبس کرده بود و آب و غذا به آن نمی داد و نمی گذاشت تا در زمین بچرد. زن را در دوزخ دیدم که با هر جلو و عقب رفتن، گربه او را گازی می گرفت.

بعد، آن مردی را که کفشهای چرمین می پوشید و برادر بنی دعدع بود، دیدم که او را با یک چوب دوشعبه در آتش می افکندند. در دوزخ، آن مردی را دیدم که عصای سرکج با خود داشت و با آن از حاجیان دزدی می کرد. او می گفت: من دزدی نمی کردم، این عصای سرکجِ من بود که دزدی می کرد! دیدم که در آتش بر عصای خود تکیه داده است.

(صحیح ابن خزیمه ج۲:ص۳۲۲)

می گریی در حالی که خدا خطاهای آینده‌ات را آمرزیده است؟!

عمران بن موسی به ما خبر داده که عثمان بن ابی شیبه به ما خبر داده که یحیی بن زکریا بن ابراهیم سوید نخعی به ما خبر داده که عبدالملک بن ابی سلیمان به نقل از عطاء به ما خبر داده و گفته که من و عبید بن عمیر بر عایشه وارد شدیم. عایشه به عبید بن عمیر گفت: حالا باید به دیدارمان بیایی؟! ابن عمیر گفت: مادر سخن من همانی است که پیشینیان گفته‌اند: دوری و دوستی!

راوی می گوید: عایشه گفت: دست از این حرف هایتان بردارید! ابن عمیر گفت: ما را از شگفت‌آورترین چیزی که از رسول خدا دیده‌ای با خبر کن. عایشه سکوت کرد و سپس گفت: شب بود که حضرت فرمود: عایشه! بگذار تا امشب با پروردگارم به راز و نیاز بنشینم. گفتم: به خدا من دوست دارم در کنارتان باشم و آنچه شما را خوش می آید انجام دهم. عایشه گفت: پیامبر برخاست و خود را پاکیزه کرد و به نماز ایستاد. او همچنان می گریست تا آنکه دامانش خیس شد. عایشه گفت: پیامبر نشسته بود و می گریست تا جایی که ریشش تَر شد.

عایشه ادامه داد: سپس آنقدر گریه کرد که زمین محل سجده اش مرطوب شد. پس از آن، بلال آمد تا او را از وقت نماز باخبر سازد. بلال وقتی حضرت را دید که می گرید، گفت: ای رسول خدا! می گریی در حالی که خدا خطاهای آینده‌ات را آمرزیده است؟!

(موارد الظمآن ج۱:ص۱۳۹)

صدایی همچون آوای غلیان دیگ

سوید بن نضر خبر داده و گفته که عبدالله بن مبارک به نقل از حماد بن سلمه و او هم از ثابت بنانی و او هم از مطرف و او هم از پدرش خبر داده و گفته که نزد پیامبر آمدم و دیدم که در حال خواندن نماز بود و از درونش صدایی همچون صدای جوش و غلیان دیگ می آمد؛ یعنی می گریست.

(سنن النسائی الکبری ج۱:ص۱۹۵)

حال مؤمن، همیشه خوب است

هناد بن سری خبر داده و گفته که ابوالاحوص به نقل از عطاء بن سائب و او هم از عکرمه و او هم از ابن عباس به ما خبر داده و گفته که یکی از دختران کوچک رسول خدا در حال احتضار بود. حضرت او را برداشت و به سینه‌اش چسباند. سپس دستش را بر روی او قرار داد تا آنکه در دستان رسول خدا قبض روح شد. ام ایمن گریست و حضرت به او فرمود: ای ام ایمن! رسول خدا نزد توست و تو می گریی؟ گفت: چرا نگریم در حالیکه رسول خدا می گرید؟! پیامبر فرمود: من گریه نمی کنم، این حالتِ من از روی رحمت و شفقت است. سپس حضرت فرمود: حال مؤمن همیشه خوب است؛ به طوری که جان از بدنش خارج می شود، ولی همواره خدا را سپاسگزار و شاکر است.

(سنن النسائی الکبری ج ۱:ص۶۰۵)

گریه بر سر منبر

از معاذ بن رفاعه به نقل از پدرش روایت است که ابوبکر صدیق بر منبر ایستاد، سپس گریه‌اش گرفت و گفت: رسول خدا در سال اول هجرت بر منبر ایستاد و گریست و فرمود: از خداوند طلب عافیت و بخشش کنید؛ زیرا خدا پس از یقین، نعمتی بالاتر از عافیت و سلامتی به کسی نداده است.

(روایت ترمذی)

این کتابچه به یاری و خواست خداوند متعال

در روز دوشنبه ۱۳۸۷/۸/٦ به پایان رسید